

نجمہ نرائع

عشقِ قاپیہ است

(پایندہ وار وادشہم)

حسنِ صمیمیہ

HASSAN SAMIMI

'غزل شماره ۱'

خود را اگرچه سخت نگه داری از گناه
 گاهی شرایطی است که ناچاری از گناه
 هر لحظه ممکن است که با برق يك نگاه
 بر دوش تو نهاده شود باری از گناه
 گفتم: گناه کردم اگر عاشقت شدم...
 گفتی تو هم چه ذهنیتی داری از گناه!
 سخت است این که دل بکنم از تو، از خودم
 از این نفس کشیدن اجباری، از گناه
 بالا گرفته ام سر خود را اگرچه عشق
 يك عمر ریخت بر سرم آواری از گناه
 دارند پيله های دلم درد میکشند
 باید دوباره زاده شوم - عاری از گناه -

'غزل شماره ۲'

يك درخت پیرم و سهم تبرها می شوم
 مرده ام، دارم خوراك جانورها می شوم
 بی خیال از رنج فریادم تردد می کنند
 باعث لبخند تلخ رهگذرها می شوم
 با زبان لال خود حس میکنم این روزها
 هم نشین و هم کلام کور و کرها می شوم
 هیچ کس دیگر کنارم نیست، می ترسم از این
 این که دارم مثل مفقود الاثرها می شوم
 عاقبت يك روز با طرز عجیب و تازه ای
 می کشم خود را و سر فصل خبرها می شوم!

'غزل شماره ۳'

غم که می آید در و دیوار، شاعر می شود
 در تو زندانی ترین رفتار شاعر می شود
 می نشینی چند تمرین ریاضی حل کنی
 خط کش و نقاله و پرگار، شاعر می شود
 تا چه حد این حرفها را می توانی حس کنی؟
 حس کنی دارد دلم بسیار شاعر می شود
 تا زمانی با توام انکار شاعر نیستم
 از تو تا دورم دلم انکار شاعر می شود
 باز می بررسی: چه طور این گونه شاعر شد دلت؟
 تو دلت را جای من بگذار شاعر می شود
 گرچه می دانم نمی دانی چه دارم می کشم
 از تو می گوید دلم هر بار شاعر می شود

'غزل شماره ۴'

من خسته ام، تو خسته ای آیا شبیه من؟
 يك شاعر شکسته ی تنها شبیه من
 حتی خودم شنیده ام از این کلاغها
 در شهر يك نفر شده پیدا شبیه من
 امروز دل نبند به مردم که می شود
 اینگونه روزگار تو - فردا - شبیه من
 ای هم قفس بخوان که ز سوز تو روشن است
 خواهی گذشت روزی از اینجا شبیه من
 از لحن شعرهای تو معلوم می شود
 مانند مردم است دلت یا شبیه من
 من زنده ام به شایعه ها اعتنا نکن
 در شهر کشته اند کسی را شبیه من

'غزل شماره ۵'

من، میز قهوه خانه و چایی که مدتی ست...
 هی فکر می کنم به شمایی که مدتی ست...
 "یک لنگه کفش" مانده به جا از من و تویی
 در جستجوی "سیندرلایی" که مدتی ست...
 با هر صدای قلب، تو تکرار می شود
 ها! گوش کن به این آپرایی که مدتی ست...
 هر روز سرفه می کنم اندوه شعر را
 آلوده است بی تو هوایی که مدتی ست...
 دیگر کلافه می شوم و دست می کشم
 از این ردیف و قافیه هایی که مدتی ست...
 کاغذ مجاله می شود و داد می زنم:
 آقا! چه شد سفارش چایی که مدتی ست...

'غزل شماره ۶'

گریه کردم گریه هم این بار آرامم نکرد
 هر چه کردم - هر چه - آه انگار آرامم نکرد
 روستا از چشم من افتاد، دیگر مثل قبل
 گرمی آغوش شالیزار آرامم نکرد
 بی تو خشکیدند پاهایم کسی را هم نبرد
 درد دل با سایه ی دیوار آرامم نکرد
 خواستم دیگر فراموشت کنم اما نشد
 خواستم اما نشد، این کار آرامم نکرد
 سوختم آن گونه در تب، آه از مادر بپرس
 دستمال تب بر نم دار آرامم نکرد
 ذوق شعرم را کجا برد؟ که بعد از رفتنت
 عشق و شعر و دفتر و خودکار آرامم نکرد

'غزل شماره ۷'

... و ای بهانه ی شیرینتر از شکر قندم
 به عشق پاك كسى جز تو دل نمى بندم
 به دین این همه پیغمبر احتیاجی نیست
 همین بس است که اینك تویی خداوندم
 همین بس است که هر لحظه ای که می گذرد
 گسستنی نشود با دل تو پیوندم
 مرا كمك كن از این پس که گامهای زمین
 نمی برند و به مقصد نمی رسانندم
 همیشه شعر سرودم برای مردم شهر
 ولی نه! هیچ کدامش نشد خوشایندم
 تویی بهانه ی این شعر خوب باور کن
 که در سرودن این شعرها هنرمندم

'غزل شماره ۸'

کدخدا می گوید از اینجا نرو - يك ناشناس؟
 با بهار و گل می آید سال نو يك ناشناس
 با خودم می گویم ای شاعر! تو تنها نیستی
 توی دنیا هست حتما مثل تو يك ناشناس
 با صدای ساعت قلبم از این پس مایلم
 بشمرم این لحظه ها را تا سه! دو! يك! ... ناشناس
 می رسد می پرسم ای خوب جنوبی کیستی؟
 خیره می ماند و می گوید که: مو؟ يك ناشناس
 آه می دانم که روزی روزگاری می رسد
 می رویم آن سوتر از غمها من و ... يك ناشناس

'غزل شماره ۹'

به يك پلك تو می بخشم تمام روزها و شبها را
 كه تسكين می دهد چشمت غم جانسوز تبها را
 بخوان! با لهجه ات حسى عجيب و مشترك دارم
 فضا را يك نفس پر كن به هم نگذار لبها را
 به دست آور دل من را چه كارت با دل مردم!
 تو واجب را به جا آور رها كن مستحبها را
 دليل دل خوشيهايم! چه بغرنج است دنيايم!
 چرا بايد چنين باشد؟ ... نمی فهمم سببها را
 بيا اين بار شعرم را به آداب تو می گويم
 كه دارم ياد می گيرم زبان با ادبها را
 غروب سرد بعد از تو چه دلگير است ای عابر
 برای هر قدم يك دم نگاهی كن عقبها را

'غزل شماره ۱۰'

خبر به دورترين نقطه جهان برسد
 نخواست او به من خسته - بی گمان - برسد
 شكنجه بيشتتر از اين؟ كه پيش چشم خودت
 كسی كه سهم تو باشد به ديگران برسد
 چه می کنی؟ اگر او را كه خواستی يك عمر
 به راحتی كسی از راه ناگهان برسد...
 رها کنی برود از دلت جدا باشد
 به آن كه دوست ترش داشته به آن برسد
 رها کنی بروند و دو تا پرنده شوند
 خبر به دورترين نقطه جهان برسد
 گلایه ای نكنی بغض خویش را بخوری
 كه هق! هق!... تو مبادا به گوششان برسد
 خدا كند ... نه! نفرين نمی كنم ... نكند
 به او - كه عاشق او بوده ام - زيان برسد
 خدا كند فقط اين عشق از سرم برود
 خدا كند كه فقط زود آن زمان برس

'غزل شماره ۱۱'

همین دقیقه، همین ساعت ... آفتاب، درست
کنار حوض، کمی سایه داشت روز نخست
تو کنج باغچه، گلهای سرخ می چیدی...
پس از گذشتن يك سال یادم است درست
ببین چگونه برایت هنوز دلتنگ است
کسی که بعد تو يك لحظه از تو دست نشست
چقدر نامه نوشتم ... دلم پر است چقدر
امید نیست به این شعرهای ساده ی سست
دوباره نامه ی من... شهر بی وفا شده است
چه خلوت است در این روزها اداره ی پست!

'غزل شماره ۱۲'

چگونه می رود به سمت بیکرانه ها
که ابر گریه می کند برای رودخانه ها
پرنده غافل است از اینکه تندباد می رسد
وگرنه باز هم بنا نمیشد آشیانه ها
و این چنین که این همه ز عشق رنج می برند
مرا غم تو می کشد در آتش بهانه ها
چراغ و چشم آسمان! ستاره ها تو، ماه، تو
پس از تو تار می شود شب تمام خانه ها
اگر چه زخم می زنی ولی ترا نوشته اند
به روی صفحه ی دلم خطوط تازیانه ها
خلاصه بر درخت دل، تو باید آشیان کنی
وگرنه می سپارمش به دست موریانه ها

'غزل شماره ۱۳'

خورشید پشت پنجره ی پلکهای من
 من خسته ام! طلوع کن امشب برای من
 می ریزم آنچه هست برایم به پای تو
 حالا بریز هستی خود را به پای من
 وقتی تو دل خوشی، همه ی شهر دل خوشند
 خوش باش هم به جای خودت هم به جای من
 تو انعکاس من شده ای ... کوه ها هنوز
 تکرار می کنند تو را در صدای من
 آهسته تر! که عشق تو جرم است، هیچ کس
 در شهر نیست با خبر از ماجرای من
 شاید که ای غریبه تو همزاد من باشی
 من... تو... چقدر مثل تو هستم! خدای من!!

'غزل شماره ۱۴'

بعد از تو سرد و خسته و ساکت تمام روز...
 با صد بهانه ی متفاوت تمام روز...
 هی فکر می کنم به تو و خیره می شود
 چشمم به چند نقطه ی ثابت تمام روز
 زردند گونه های من و خاک می خورد
 آینه روی میز توالت تمام روز
 در این اتاق، بعد تو تکرار می شود
 يك سينمای مبهم و صامت تمام روز
 گهگاه می زند به سرم درد دل کند
 با يك نوار خالی کاست تمام روز
 "من" بی "تو" مرده ای متحرك تمام شب...
 "من" بی "تو" سرد و خسته و ساکت تمام روز

'غزل شماره ۱۵'

قلبت که می زند سر من درد می کند
 این روزها سراسر من درد می کند
 قلبت که... نیمه ی چپ من درد می کشد
 تب کرده، نیم دیگر من درد می کند
 تحریک می کند عصب چشمهام را
 چشمی که در برابر من درد می کند
 شاید تو وصله ی تن من نیستی، چقدر
 جای تو روی پیکر من درد می کند
 هی سعی می کنم که ترا کیمیا کنم
 هی دستهای مس گر من درد می کند
 دیر است پس چرا متولد نمی شوی؟
 شعر تو روی دفتر من درد می کند

'غزل شماره ۱۶'

بده به دست من این بار بیستونها را
 که این چنین به تو ثابت کنم جنونها را
 بگو به دفتر تاریخ تا سیاه کند
 به نام ما همه ی سطرها، ستونها را
 عبور کم کن از این کوچه ها که می ترسم
 بسازی از دل مردم کلکسیونها را
 ... منم که گاه به ترک تو سخت مجبورم
 ... تویی که دوری تو شیشه کرده خونها را
 میان جاده بدون تو خوب می فهمم
 نوشتهای غم انگیز کامیونها را!

'غزل شماره ۱۷'

قلم کنار تو افتاده ليقه خشك شده
 حرف "ع ش ق" به خط عتيقه خشك شده
 دوباره زخم تو گل کرده "دوم" ماه است
 زمان به روی "دو و ده دقيقه" خشك شده
 كناره پنجره ای، ماه می وزد ... داری
 به سمت كوچه نگاه عمیق خشك شده
 از آن قرار برای تو این فقط مانده است:
 گلی که بر سر جیب جلیقه خشك شده
 ... هجوم خاطره ها ... چشمهای تو بسته اند
 و دستهای تو روی شقیقه خشك شده
 برای "عشق" تو سر مشق تازه می خواهی
 قلم کنار تو افتاده ليقه خشك شده

'غزل شماره ۱۸'

این شعرها دیگر برای هیچ کس نیست
 نه! در دلم انگار جای هیچ کس نیست
 آنقدر تنه‌ایم که حتی دردهایم
 دیگر شبیه دردهای هیچ کس نیست
 حتی نفسهای مرا از من گرفته اند
 من مرده ام در من هوای هیچ کس نیست
 دنیای مرموزی ست ما باید بدانیم
 که هیچ کس اینجا برای هیچ کس نیست
 باید خدا هم با خودش روراست باشد
 وقتی که می داند خدای هیچ کس نیست
 من می روم هرچند می دانم که دیگر
 پشت سرم حتی دعای هیچ کس نیست

'غزل شماره ۱۹'

تو نیستی و این در و دیوار هیچ وقت...
 غیر از تو من به هیچ کس انگار هیچ وقت...
 اینجا دلم برای تو هی شور می زند
 از خود مواظبت کن و نگذار هیچ وقت...
 اخبار گفت شهر شما امن و ناراحت است
 من باورم نمی شود، اخبار هیچ وقت...
 حیفند روزهای جوانی، نمی شوند
 این روزها دو مرتبه تکرار هیچ وقت
 من نیستم بیا و فراموش کن مرا
 کی بوده ام برات سزاوار؟... هیچ وقت!
 بگذار من شکسته شوم تو صبور باش
 جوری بمان همیشه که انگار هیچ وقت...

'غزل شماره ۲۰'

نوشته ام به دل شعرهای غیر مجاز
 که دوست دارم ای آشنای غیر مجاز
 هوا بد است، بکش شیشه ی حسادت را
 که دور باشد از اینجا هوای غیر مجاز
 به کوچه پا نگذاریم تا نفرمایند:
 جدا شوند ز هم این دو تایی غیر مجاز
 دل است، من به تو تجویز می کنم - دیگر
 مباد يك بزنی بر دوی غیر مجاز
 ترا نگاه کنم هرچه روز تعطیل است
 مرا ببر به همین سینمای غیر مجاز
 تو - صحنه های رمانتیک و جمله های قشنگ
 که حفظ کرده ای از فیلمهای غیر مجاز
 زبان به کام بگیر و شبیه مردم باش
 مباد دم بزنی از خدای غیر مجاز

'غزل شماره ۲۱'

ضعیف و لاغر و زرد و صدای خواب آور
کنار بستر من قرصهای خواب آور
لجن گرفته ام از این سرگذشت ویروسی
از این تب، این تب مالاریای خواب آور
منی که منحنی زانوان زاویه دار
جدا نمی‌کنم از هوای خواب آور
همین تجمع اجساد مومیایی شهر
مرا کشانده به این انزوای خواب آور
زمین رها شده دور مدار بی‌دردی
و روزنامه‌ها پر از قصه‌های خواب آور
هنوز دفتر خمیازه‌های من باز است
بخواب شعر! در این ماجرای خواب آور

'غزل شماره ۲۲'

تا می‌کشم خطوطِ تو را پاك می‌شوی
داری کمی فراتر از ادراك می‌شوی
هر لحظه از نگاه دلم می‌چکی ولی
با دستمال کاغذی ام پاك می‌شوی
این عابران که می‌گذرند از خیال من
مشكوك نیستند تو شكاك می‌شوی
تو زنده ای هنوز برایم گمان نکن
در گور خاطرات خوشم خاك می‌شوی
باید به شهر عشق تو با احتیاط رفت
وقتی که عاشقی چقدر خطرناك می‌شوی!

'غزل شماره ۲۳'

دیدمت چشم تو جا در چشمهای من گرفت
 آتشی يك لحظه آمد در دلم دامن گرفت
 آنقدر بی اختیار این اتفاق افتاده که
 این گناه تازه ی من را خدا گردن گرفت
 در دلم چیزی فرو می ریزد آیا عشق نیست؟
 اینکه در اندام من امروز باریدن گرفت
 من که هستم؟ او که نامش را نمی دانست و بعد
 رفت زیر سایه ی يك "مرد" و نام "زن" گرفت
 روزهای تیره و تاری که با خود داشتم
 با تو اکنون معنی آینده ای روشن گرفت
 زنده ام تا در تنم هُرم نفسهای تو هست
 مرگ می داند: فقط باید ترا از من گرفت

'غزل شماره ۲۴'

دوباره تش زده بر قلب نازک سیگار
 هوای سرد و تو و فندک و پُک سیگار
 تو طبق عادت هر روز می نویسی باز
 به روی صندلیت "عشق" با نوک سیگار
 و سرفه می کنی و یاد حرفهای منی
 که گفته بودم انگار با تو که سیگار
 برای حنجره ات خوب نیست دست بکش
 و دست می کشی از آخرین پُک سیگار
 نه! جای پای کسی نیست جز خودت اینجا
 فقط زمین و تن بی تحرك سیگار
 کسی نمی رسد از راه، سخت می رنجی
 و می روی که ببینی تدارک سیگار

'غزل شماره ۲۵'

دلی که می کشی از آن عذاب بی رحم است
قبول می کنم او بی حساب بی رحم است
خودت از آن دم اول سوال کردی: هست
دلت چگونه؟ و دادم جواب: بی رحم است
تو تشنه سمت دلم آمدی؟ نمی دانی
که شاهزاده ی زیبای آب بی رحم است
و گونه های تو سرخند و سوخته گفتی
که در ولایتان آفتاب بی رحم است
تو کنج خانه نشستی که اعتراض کنی
به دختری که در این اعتصاب بی رحم است
من این خدای تورا دیده ام، دعایت را
از او نخواه مستجاب، بی رحم است

'غزل شماره ۲۶'

کفش چرمی - چتر - فروردین - خیابان شلوغ
یک شب بارانی غمگین خیابان شلوغ
می رود تنهای تنها، باز هم می بینمش
باز هم رد می شود از این خیابان شلوغ
اشک و باران با هم از روی نگاهش می چکند
او سرش را می برد پایین ... خیابان شلوغ
عابران مانند باران در زمین گم می شوند
او فقط می ماند و چندین خیابان شلوغ
او فقط می ماند و دنیایی از دلواپسی
با غمی بر شانه اش، سنگین ... خیابان شلوغ
... ناودانها، چشمک خط دار ماشینهای مست
خط کشی، باران آهنگین، خیابان شلوغ...
او نمی فهمد، نمی فهمد فقط رد می شود
با همان انگیزه ی دیرین ... خیابان شلوغ
کفش چرمی روبه روی کفش چرمی ایستاد
لحظه ای پهلوی من بنشین
خیابان خلوت است

'شعر شماره ۲۷'

صدای پیچ پیچ غم... خواب من به هم خورده است
 دو ساعت است که اعصاب من به هم خورده است
 صدای پیچ پیچ غم... هیس! هیس! ساکت باش
 سکوت، در دل بی تاب من به هم خورده است
 تو قاب عکس مرا دیده ای، نمی دانی
 نشاط چهره ی در قاب من به هم خورده است
 غم تو را نسرودم وگرنه می دیدی
 که وزن، در غزل ناب من به هم خورده است
 هجای چشم تو را وزنهای نمی فهمند
 دو ساعت است که اعصاب من به هم خورده است
 دو ساعتی که به اندازه ی دو سال گذشت
 تمام عمر من انگار در خیال گذشت
 - ببند پنجره ها را که کوچه ناامن است...
 نسیم آمد و نشنید و بی خیال گذشت
 درست روی همین صندلی تو را دیدم
 نگاه خیره ی تو... لحظه ای که لال گذشت
 -چه ساعتی ست ببخشید؟... ساده بود اما
 چه ها که از دل تو با همین سوال گذشت
 گذشت رفت و به تو فکر میکنم - تنها -
 دو ساعتی که به اندازه ی دو سال گذشت
 تمام عمر من انگار در غم و درد است
 مرا غروب تو صد سال پیرتر کرده است
 تمام خاطره ها پیش روی چشم منند
 زبان گشوده به تکرار: او چه نامرد است
 -بیا و پاره کن این نامه را نمی بینی؟
 دو سال می شود او نامه ای نیاورده است...?
 همیشه گفته ام اما نمی شود انگار
 دل تو سخت مرا پایبند خود کرده است
 تمام می شود این قصه آه حرف بزنی
 فقط نپرس که "لیلی زن است یا مرد است!!"

'غزل شماره ۲۸'

باران و چتر و شال و شنل بود و ما دو تا...
 جوی و دو جفت چکمه و گل بود و ما دو تا...
 وقتی نگاه من به تو افتاد، سرنوشت
 تصدیق گفته های "هگل" بود و ما دو تا...
 روز قرار اول و میز و سکوت و چای
 سنگینی هوای هتل و ما دو تا...
 افتاد روی میز ورقهای سرنوشت
 فنجان و فال و بی بی و دل بود و ما دو تا...
 کم کم زمانه داشت به هم می رساندمان
 در کوچه ساز و تمبک و کل بود و ما دو تا...
 تا آفتاب زد همه جا تار شد برام
 دنیا چقدر سرد و کسل بود و ما دو تا،
 از خواب می پریم که این ماجرا فقط
 يك آرزوی مانده به دل بود و ما دو تا...
 * * * * *

'غزل شماره ۲۹'

يك سرنوشت سه حرفی، خالی ست در کنج جدول
 فکر مرا کرده مشغول این راز از روز اول
 آنجا زنی گریه می کرد با کودکان گرسنه
 در دود و خاکستر اینجا مردی ست بر پای منقل
 سر درد داریم و گیجیم این را نباید بگوییم
 این چیزها مشکلی نیست بعدا خودش می شود حل!
 این گرگهای گرسنه عادی ست و لگرد باشند
 ما انتظاری نداریم از وضع قانون جنگل
 باید فداکار باشم دارد قطاری می آید
 پیراهنم را بسوزان باید بسازیم مشعل
 این شعر را بعد خواندن يك جای خلوت بسوزان
 يك گوشه، شومینه گرم در يك اتاق مجلل
 من می روم تا پس از این آماده ی مرگ باشم
 ها! راستی "مرگ" دیگر حل شد معمای جدول
 * * * * *

'غزل شماره ۳۰'

بعید نیست سرم را غزل به باد دهد
 و آبروی مرا در محل به باد دهد
 بعید نیست و بگذار هرچه می خواهد
 قبیله ام به دروغ و دغل به باد دهد
 زبان سخ و سر سبز و چند نقطه... مرا
 دو صد کنایه و ضرب المثل به باد دهد
 قفس چه دوره سختی ست، می روم هر چند
 مرا جسارت این راه حل به باد دهد
 چقدر نقشه کشیدم برای زندگیم
 بعید نیست که آن را اجل به باد دهد

'غزل شماره ۳۱'

فضای خانه که از خنده های ما گرم است
 چه عاشقانه نفس می کشم! هوا گرم است
 دوباره "دیده امت"، زل بزن به چشمانی
 که از حرارت "من دیده ام ترا" گرم است
 بگو دو مرتبه این را که: "دوستت دارم"
 دلم هنوز به این جمله ی شما گرم است
 بیا گناه کنیم عشق را ... نترس خدا
 هزار مشغله دارد، سر خدا گرم است
 من و تو اهل بهشتیم اگرچه می گویند
 جهنم از هیجانان ما دو تا گرم است
 به من نگاه کنی، شعر تازه می گویم
 که در نگاه تو بازار شعرها گرم است

'غزل شماره ۳۲'

بی تو اندیشیده ام کمتر به خیلی چیزها
 می شوم بی اعتنا دیگر به خیلی چیزها
 تا چه پیش آید برای من! نمی دانم هنوز...
 دوری از تو می شود منجر به خیلی چیزها
 غیر معمولی ست رفتار من و شك کرده است
 - چند روزی می شود - مادر به خیلی چیزها
 نامه هایت، عکسهایت، خاطرات کهنه ات
 می زنند اینجا به روحم ضربه، خیلی چیزها
 هیچ حرفی نیست، دارم کم کم عادت می کنم
 من به این افکار زجر آور... به خیلی چیزها
 می روم هرچند بعد از تو برایم هیچ چیز...
 بعد من اما تو راحت تر به خیلی چیزها

'غزل شماره ۳۳'

وقتی دلم به سمت تو مایل نمی شود
 باید بگویم اسم دلم دل نمی شود
 دیوانه ام بخوان که به عقلم نیاورند
 دیوانه ی تو است که عاقل نمی شود
 تکلیف پای عابران چیست؟ آیه ای
 از آسمان فاصله نازل نمی شود
 خط می زنم غبار هوا را که بنگرم
 آیا کسی ز پنجره داخل نمی شود؟
 می خواستم رها شوم از عاشقانه ها
 دیدم که در نگاه تو حاصل نمی شود
 تا نیستی تمام غزلها معلقند
 این شعر مدتی ست که کامل نمی شود

'غزل شماره ۳۴'

وطن پرست جنوبی! میان فاصله ها گم!
 کجایی؟ آه! دل خوش از این قبیله ندارم
 بماند آنچه کشیدم از این قبیله چه دیدم
 که چشمهای تو حتی نمی کنند تجسم
 تو خوب خوبی و من نه، تو در جنوبی و من نه
 فقط در این دو ندارم همیشه با تو تفاهم
 ... و رقص موی تو وقتی که بشکنی سر و گردن
 ... و چشمهای تو وقتی که می کنند تبسم
 تمام می شوی اما اگر تمام شوم من
 تو ای تمامی آتش! من این تمامی هیزم
 بزن دفی و برقصان دوباره خاطره ها را
 که بی تو زنده بمانم به کور چشمی مردم

'غزل شماره ۳۵'

ساعت دو شب است که با چشم بی رمق
 چیزی نشسته ام بنویسم بر این ورق
 چیزی که سالهاست تو آنرا نگفته ای
 جز با زبان شاخه گل و جلد زرورق
 هر وقت حرف می زدی و سرخ می شدی...
 هر وقت می نشستی به پیشانی ات عرق...
 من با زبان شاعری حرف می زدم
 با این ردیف و قافیه های اَجَقْ وَجَقْ
 این بار از غزل کاش بشنوی
 دیگر دلم به این همه غم نیست مستحق
 من رفتنی شده، تو زبان باز کرده ای
 آن هم فقط همین که: برو در پناه حق!

'غزل شماره ۳۶'

از خاطرات گمشده می آیم تابوتی از نگاه تو بر دوشم
بعد از تو من به رسم عزاداران غیر از لباس تیره نمی پوشم
در سردسیری از من بیهوده وقتی که پوچ و خسته و دلسردم
شبها شبیه خواب و خیال انگار تب می کند تن تو در آغوشم
تکثیر می شوند و نمی میرند سلولهای خاطرات در من
انگار مانده چشم تو در چشمم لحن صدای گرم تو در گوشم
هرچند زیر این همه خاکستر، آتش بگیر و شعله بکش در من
حتی پس از گذشت هزاران سال روشن شو ای ستاره خاموشم
بعد از تو شاید عاقبت من نیز مانند خواجه حافظ شیراز است
من زنده ام به شعر و پس از مرگم مردم نمی کنند فراموشم
'نجمه زارع'

'مثنوی'

شب است و باز چراغ اتاق می سوزد
 دلم در آتش آن اتفاق می سوزد
 در این یکی دو شبه حال من عوض شده است
 و طرز زندگی ام کاملا عوض شده است
 صدای کوچه و بازار را نمی شنوم
 و مدتی ست که اخبار را نمی شنوم
 اتاق پر شده از بوی لاله عباسی
 من و دو مرتبه تصمیمهای احساسی
 اتاق، محفظه ی کوچک قرنطینه
 کنار پنجره... بیمار... صبح آدینه
 کنار پنجره بودم که آسمان لرزید
 دو قلب کوچک همزاد همزمان لرزید
 نگاه های شما يك نگاه عادی نیست
 و گفته اید که عاشق شدن ارادی نیست
 چه ناگهانی و ناباورانه آن شب سرد
 تب تکلف تقدیر زیر و رویم کرد
 تو حسن مطلع رنجیدن و بزرگ شدن
 و خط قرمز دنیای کودکانه ی من
 من و دوراهی و بیراهه ها و زوزه ی باد
 و مانده ام که جواب تو را چه باید داد
 شب است و باز چراغ اتاق می سوزد
 به ماه يك نفر انگار چشم می دوزد
 چگونه می گذرد این مراحل تازه؟؟...
 هزار پرسش و خمیازه پشت خمیازه
 هوای ابری و اندوه باید و شاید
 هنوز پنجره باز است و باد می آید
 چقدر خسته ام از فکرهای دیرینه
 به خواب می روم اینجا کنار شومینه
 چراغ خانه ی ما نیمه روشن است انگار
 و خوابهای تو درباره من است انگار
 چراغ خانه، چراغ اتاق روشن نیست
 هنوز آخر این اتفاق روشن نیست...